

خدا چون سلام به روی ماهت...

فرانکی خیارشور و ماشین مسابقه



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

فراانگی خیار نشور وما شین مسابقه

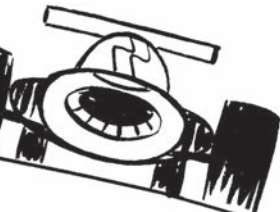
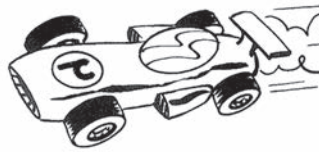
ایریک وایت
صبا اسلامی



انتشارات پرتقال
فرانکی خیارشور و ماشین مسابقه
نویسنده و تصویرگر: اریک وایت
مترجم: صبا اسلامی
ویراستار: محسن محمدبیگی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / افسانه قربانی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۵۲-۰
نوبت چاپ: اول - ۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: نقش سبز
چاپ: کاج
صحافی: تیرگان
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

سرشناسه: وایت، اریک، ۱۹۷۴-م. Wight, Eric
عنوان و نام پدیدآور: فرانکی خیارشور و ماشین مسابقه
نویسنده و تصویرگر: اریک وایت؛ مترجم: صبا اسلامی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص: مصور: ۱۴/۵×۲۰ سم
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۵۲-۰ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۵۲-۰
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: (Frankie Pickle 2.2010) Frankie Pickle and the Pine Run 3000
یادداشت: گروه سنی: ب
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
موضوع: مسابقه‌ها -- داستان
موضوع: Fiction -- Contests
موضوع: بازی‌های المپیک
موضوع: Olympic
رده‌بندی دیوینی: ۱۳۹۷ ف ۳۴۹ و ۱۳۰ دا
شناسه‌ی افزوده: اسلامی، صبا، ۱۳۶۷ - مترجم
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۵۴۰۱۱۵۸
۷۰۷۸۸۰۱



تقديم به

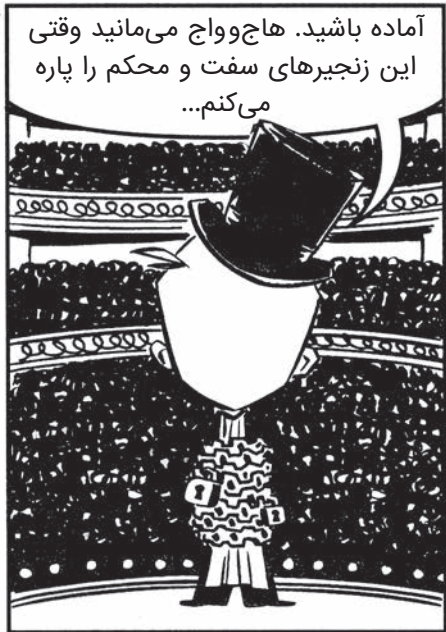
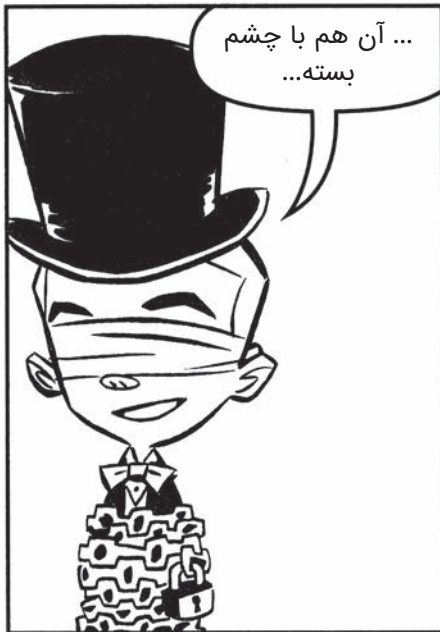
فريد كه بامعرفت است و هواى آدمها را دارد.





فصل اول







یک چیزی این وسط
اصلاً درست نیست.



اول از بالای شانه ردش
می‌کردم و بعدش از زیر
آرنج؟ یا اول از بالای
آرنج و بعد از زیر پا؟



اوووخ... هوف...
پوووووف...

فرانکی که بدجوری طنابپیچ شده بود، تَلپی افتاد کف اتاقِ نشیمن خانه‌شان. آن قدر مشغول وول خوردن بود که متوجه نگاه‌های خیره‌ی بقیه‌ی موش‌های کیسه‌دار پیشاهنگ نشد.

مامانِ فرانکی که مادر گروه موش‌های کیسه‌دار هم بود، پرسید: «چه‌طوری این قدر پیچ خوردی؟ قرار بود فقط یک گره ساده‌ی ملوانی بزنی.»

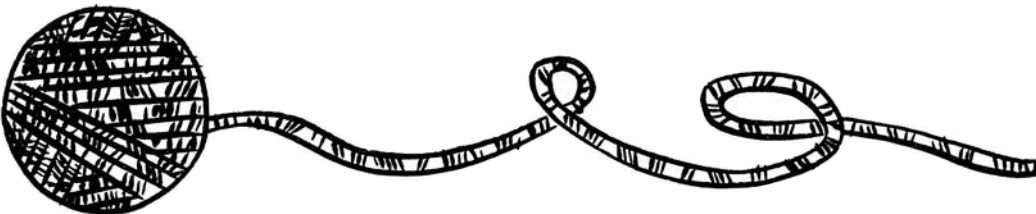
فرانکی سعی کرد شانه بالا بیندازد؛ اما بازوهایش به‌سینه‌اش چسبیده بود. سریع به بقیه‌ی پیشاهنگ‌ها نگاهی انداخت. همه طناب‌هایشان را درست گره زده بودند.

فرانکی گفت: «گره ملوانی خیلی ساده به نظر





می‌رسید. می‌خواستم یک گره حَفَن پیدا کنم.»
مامان پرسید: «چرا کمک نخواستی؟ این گره خیلی
محکم است. با دست باز نمی‌شود.»
فرانکی گفت: «پس به‌خاطرش امتیاز اضافه
می‌گیرم؟»
«چون گره اشتباهی زدی، نه.»
بقیه‌ی پیشاهنگ‌ها یواشکی می‌خندیدند. اگر مامان
فرانکی آن‌جا نبود، احتمالاً از خنده می‌ترکیدند. حتی
دوست صمیمی‌اش کِنی هم به‌زور جلوی خنده‌اش را
گرفته بود.



فرانکی باید کاری می‌کرد که آن‌ها را تحت تأثیر قرار بدهد. «بلدم چه‌طور بدون کمک خودم را آزاد کنم.» تا جایی که می‌توانست هوا را وارد شش‌هایش کرد و با تمام قدرت سعی کرد طناب‌ها را پاره کند؛ درست مثل اَبَرَقهرمان‌ها. با این کارش فقط گره‌ها محکم‌تر شدند و طناب پوستش را اذیت کرد.

مامان گفت: «تا منفجر نشده‌ای، تمامش کن! باید طناب‌ها را بپُرم تا آزادت کنم.»

کارتِر هاوکینز گفت: «قیچی کاردستی‌ام را بدهم؟ همیشه یکی توی کیسه‌ی وسایل اضطراری‌ام دارم.» فرانکی که رنگش داشت به یک جور آبی و ارغوانی عجیب تغییر پیدا می‌کرد، گفت: «این که... وضعیت... اضطراری نیست...»

مامان گفت: «بله، ممنون کارتِر. تو خیلی کارراه‌انداز هستی.»

کارتِر گفت: «موش‌های کیسه‌دار پيشاهنگ همیشه برای هر چیزی آماده هستند.»

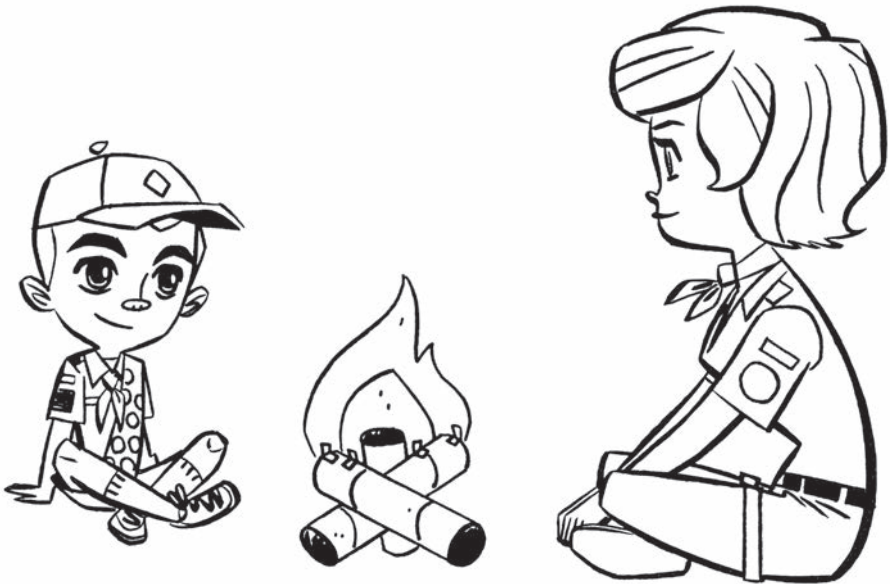
واقعاً هم کارتِر همیشه آماده بود. مثلاً وقتی مچ پای کوبین پیچ خورد، کارتِر با چوبِ بستنی آتِل



درست کرد یا وقتی
زنبور آلیور را نیش
زد، کارتر می دانست
که باید روی نیش
زنبور گل بگذارد.
وقتی هم لوکاس از
گرسنگی سرگیجه
گرفت، کارتر یک
بسته خوراکی اضافه
برای او داشت. او آن قدر
پیشاهنگ نمونه‌ای بود که
بقیه‌ی بچه‌ها باور کرده بودند
بخشی از وجودش واقعاً موش
کیسه‌دار است.
کارتر زیپ کیف کمری‌اش را
باز کرد و قیچی را بیرون آورد
و به مامان فرانکی داد. مامان
هم با قیچی شروع کرد
به تکه‌تکه کردن طناب
و البته غرور فرانکی.

فصل دوم

بالاخره وقتی فرانکی از دست گره‌ها خلاص شد، نوبت تقسیم کردن نشان‌های افتخار رسید. همه کف اتاق نشیمن دور آتش ساختگی جمع شدند که مامان با لوله‌های کاغذتوالت و دستمال کاغذی‌های نارنجی درست کرده بود. آرژیل، مایه‌ی خوش‌شانسی گروه، به این مناسبت دستمال زردرنگی دور گردنش بسته بود.

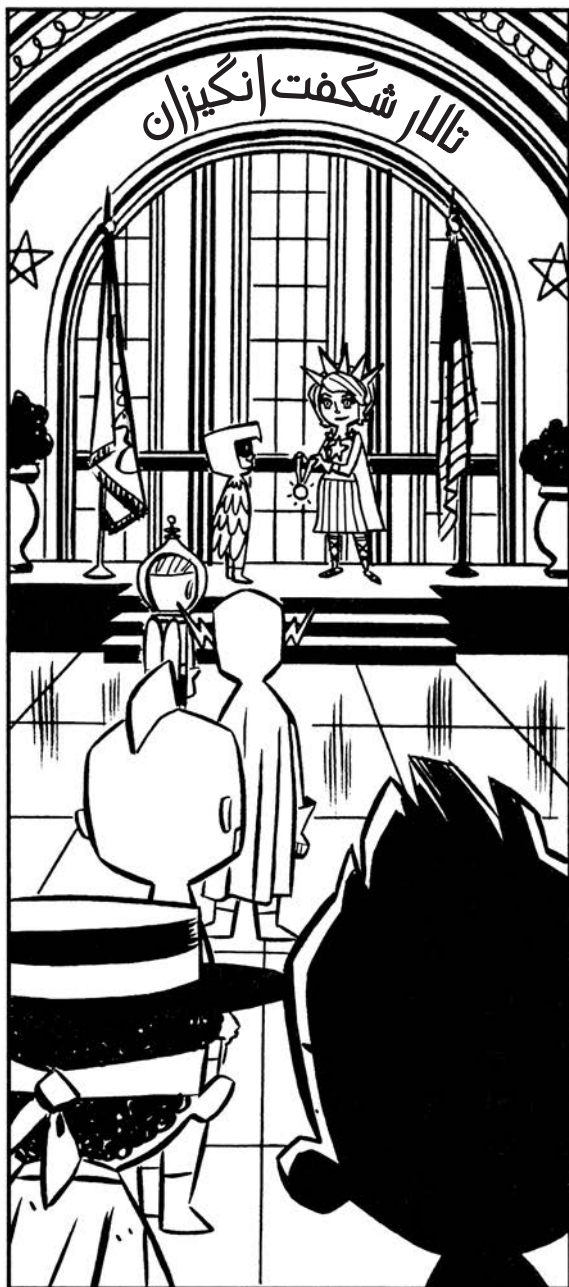


مامان گفت: «این یک مراسم خیلی ویژه است. امروز آخرین جلسه‌ی گردهمایی پاییزی است. هر کسی که نشان گره‌زنی را گرفته باشد، امتیاز موش کیسه‌ای لازم برای ترفیع درجه از رده‌ی موش‌ریزه به موش شبگرد را به دست آورده است.»

همه‌ی پسرها فریاد شادی کشیدند. ترفیع درجه مثل شکستن شاخ گول بود. یعنی حالا می‌توانستند کارهایی بکنند که برای موش‌ریزه‌ها خیلی خطرناک بود؛ مثلاً تیراندازی با کمان، آتش روشن کردن و اردو زدن در جنگل. درست مثل دعوت شدن به باشگاه شگفت‌انگیزان بود.



پسرشاهین، تو را
به عضویت باشگاه
شگفت‌انگیزان
درمی‌آوریم. با
شگفتی‌هایت پیش برو.





حتماً اشتباهی شده بود. مگر می‌شد فرانکی مثل
بقیه‌ی گروه موش‌های کیسه‌دار، ترفیع درجه به موش
شبگرد نصیبش نشود؟

مامان گفت: «متأسفم فرانکی. تو مأموریت گره را
تمام نکردی. نمی‌توانم نشان را به تو اهدا کنم.»

فرانکی گفت: «اما من پسرت هستم.»

مامان گفت: «تو هم باید مثل بقیه با شایستگی این
نشان را به دست بیاوری.»

فرانکی پچ‌پچ بقیه‌ی
پیشاهنگ‌ها را می‌شنید.
الان وقت مناسبی برای
پیش کشیدن این
پرونده نبود.

فرانکی گفت: «اشکالی
ندارد. توی مرحله‌ی
بعدی بهتان می‌رسم
رفقا.»

اما راستش، خیلی هم اشکال
داشت.



فصل سوم

کلی وقت از رفتن بقیه‌ی
پیشاهنگ‌ها از خانه‌شان
می‌گذشت، اما فرانکی هنوز
خیلی ناراحت بود. به آشپزخانه
رفت. مامان داشت شام حاضر
می‌کرد و خواهر کوچولویش لوسی
روی زمین با دیگ و ماهیتابه‌ها
بازی می‌کرد.

فرانکی گفت: «ولی باید راهی
برای ارتقای درجه‌ی من باشد.
اگر مأموریت گره را دوباره
انجام بدهم چی؟»

مامان یک
گوجه‌فرنگی را
خرد کرد.



«نشان‌ها باید در گردهمایی‌های گروه به دست بیایند
وگرنه در حق بقیه‌ی پیشاهنگ‌ها بی‌انصافی می‌شود.
می‌توانی دفعه‌ی بعدی دوباره تلاش کنی.»
فرانکی گفت: «ولی این که یعنی، چه می‌دانم، یک
ماه دیگر!»

«می‌دانم که چه قدر ناامید شدی. اما این‌ها قوانین
پیشاهنگی موش‌های کیسه‌دار است.»
«این اصلاً منصفانه نیست.»

لوسی قاشق چوبی را محکم روی قابلمه کوبید و
موافقتش را اعلام کرد.
وقتی بابا و پایپر، خواهر بزرگ‌تر فرانکی، از تمرین
سافت‌بال به خانه برگشتند، صدای صحبت آن‌ها را
شنیدند.

بابا گفت: «این‌جا چه خبر است؟»
وقتی همه سر میز شام نشستند، فرانکی آخرین
خبرها را برای بابا و پایپر تعریف کرد.
بابا گفت: «انگار بدجوری شکست خورده‌ای رفیق.»
پایپر گفت: «به هر حال تو بیشتر شبیه راسویی تا
موش شبگرد.»